



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور
در آن شبی که گنی از دُکان و خانه عبور

سلام من شنوی در لحد، خبر شَوَدَت
که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور^(۱)

منم چو عقل و خرد در درونِ پرده تو
به وقتِ لذت و شادی، به گاه رنج و فُتور^(۲)

شبِ غریب چو آوازِ آشنا شنوی
رهی ز ضربتِ مار و جَهِی ز وحشتِ مور

خمارِ (۳) عشق درآرد به گورِ تو تُحفه (۴)
شراب و شاهد و شمع و کباب و نُقل و بَخور (۵)

در آن زمان که چراغِ خِرَدِ بگيرانم (۶)
چه های و هوی برآید ز مُردگانِ قبور!

ز های و هوی شود خیره خاک گورستان
ز بانگِ طبلِ قیامت، ز طُمطُرَاقِ (۷) نُشور (۸)

گَفَنِ دَریده، گرفته دو گوشِ خود از بیم
دِماغ و گوش چه باشد به پیشِ نَفْخَهٗ صور؟

به هر طرف نگری، صورتِ مرا بینی
اگر به خود نگری یا به سویِ آن شر و شور

ز اَحْوَلِی (۹) بگُریز و دو چشمِ نیکو کن
که چشمِ بد بُود آن روز از جمالِ دور

به صورتِ بَشَرَم، هان و هان غلط نکنی
که روح سخت لطیف است و عشق سخت غیور

چه جای صورت؟ اگر خود نمد شود صدتُو
شعاعِ آینهٔ جان عَلمِ زند به ظهور

دُهْل زَنید و سَویِ مطربانِ شهر تنید
مُراهقانِ (۱۰) ره عشقِ راست روزِ ظهور

به جای لقمه و پولِ ار خدای را جُستی
نشسته بر لبِ خندقِ (۱۱) ندیدی یک کور

به شهرِ ما تو چه غمّازخانه بگشادی؟
دهانِ بسته تو غمّازِ (۱۲) باش همچون نور

(۱) مَسْتور: پوشیده‌شده، نهان

(۲) فُتور: سستی و بی‌حالی، کمبود و نقصان

(۳) خمار: در اینجا یعنی مستی

- (۴) تُحْفَه: ارمغان، سوغات، هدیه
- (۵) بَخُور: در محاوره بَخُور، هر نوع ماده خوشبوی که بسوزانند تا بوی خوش دهد.
- (۶) گیراندن: روشن کردن
- (۷) طُمَطْرَاق: شکوه و جلال توأم با تشریفات
- (۸) نُشُور: روز قیامت، زنده شدن مردگان در روز رستاخیز
- (۹) اَحْوَالی: دوبینی
- (۱۰) مُرَاهِقَان: جمع مُرَاهِق، پسران نزدیک به سن بلوغ
- (۱۱) خَنْدَق: گودال، حفره
- (۱۲) غَمَّاز: سخن‌چین، فاش‌کننده راز، اشاره‌کننده با چشم و ابرو،
غمزه‌کننده
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور
در آن شبی که گنی از دُکان و خانه عبور

سلامِ من شینوی در لحد، خبر شَوَدَت
که هیچ‌وقت نبودی ز چشمِ من مستور

منم چو عقل و خرد در درونِ پردهٔ تو
به وقتِ لذت و شادی، به گاهِ رنج و فُتور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۱۳)

(۱۳) مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳

جُمَله مرغانِ مُنازَع (۱۴)، بازوار
بشنوید این طبلِ باز (۱۵) شهریار

ز اختلافِ خویش، سوی اتحاد
هین ز هر جانب روان گردید شاد

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا
آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از
آن باز نداشته است.

(۱۴) مُنَازَع: نزاع کننده، ستیزه‌گر

(۱۵) طَبِلَ بَازًا: طبلی که وقت پرواز باز به سوی صید یا وقت رجوع می‌زده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُمِ آشنایی با او (از جنسِ او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: «در هر جا که هستی روی به او کن.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴

«قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ صَلِّ فَلَنُؤَلِّقَنَّ قِبْلَتَكَ
تَرْضَاهَا فَوَلَّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ
مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا
الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ
بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم. پس روی به جانب مسجد الحرام کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید. اهل کتاب می‌دانند

که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان
بوده است. و خدا از آنچه می‌کنید غافل
نیست.»

چون خری در گل فتد از گام تیز
دم به دم جنبد برای عزم خیز

جای را هموار نکند بهر باش
داند او که نیست آن جای معاش
حسّ تو از حسّ خر کمتر بدهست
که دل تو زین وحل‌ها (۱۶) بر نجست
در وحل تاویل (۱۷) رخصت می‌گنی
چون نمی‌خواهی کز آن دل بر گنی

کاین روا باشد مرا، من مضطرم (۱۸)
حق نگیرد عاجزی را، از گرم

(۱۶) وَحَلْ: گل و لای که چهارپا در آن بماند.

(۱۷) تَأْوِيلُ: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی.

(۱۸) مُضْطَرُّ: بیچاره، درمانده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹

نگاهبانِ دو دیده‌ست چشمِ دل‌داری
نگاه دار نظر از رُخِ دگر یاری

وگر به سینه درآید به غیر آن دلبر
بگو: برو که همی ترسم از جگرخواری

هالا، مباد که چشمش به چشم تو نگرد
درون چشم تو بیند خیالِ اغیاری^(۱۹)

به من نگر که مرا یار امتحان‌ها کرد
به حيله بُرد مرا گشکشان^(۲۰) به گلزاری

گُلّی نِمود که گُلّها ز رَشک (۲۱) او می‌ریخت
بُتی که جمله بُتان پیشِ او گرفتاری

چنین چنین، به تعجّب سَری بَجُنبانید
که نادرست و غریبست، درنگر، باری

چو مشتریُّ دو چشمِ تو حَیُّ قَیِّومست (۲۲)
به چنگِ زاغِ مده چشم را چو مُرداری

دهی تو کالۀ فانی بَری عِوضِ باقی
لطیف مشتریِ سودمندُ بازاری

خَمُش خَمُش، که اگرچه تو چشم را بستی
ریای (۲۳) خلقِ کَشیدت به نظم و اشعاری

ولیک مَفخَرِ تبریزِ شمس دین با توست
چه غم خوری ز بد و نیک با چنین یاری

(۱۹) اَغیار: جمع غیر به معنی بیگانگان، مخالفان، دشمنان

(۲۰) کَشْکَشان: کشان‌کشان، در حال کشیدن

(۲۱) رَشْک: حسد

(۲۲) حَیِّ قَیُّوم: زندهٔ ابدی، زندهٔ پاینده، منظور زندگی است

(۲۳) ریا: تظاهر، حيله، دورویی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۷۲

به من نگر که به جز من به هرکه درنگری
یقین شود که ز عشقِ خدای بی‌خبری

بدآن رُخی بنگر کاو نمک ز حق دارد
بُود که ناگه از آن رُخ تو دولتی پبری

تو را چو عقل پدر بوده است و تنُّ مادر
جمالِ رویِ پدر درنگر، اگر پسری

بدان که پیر سراسر صفاتِ حق باشد
اگرچه پیر نماید به صورتِ بشری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹

پنج وقت آمد نماز و رهنمون
عاشقان را فی صَلَاةٍ دَائِمُونَ

قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۲۳

«الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ.»

«آنان که به نماز مداومت می‌ورزند.»

نه به پنج، آرام گیرد آن خُمار
که در آن سرهاست نی پانصد هزار

نیست زُرْغِبًا وَظِيفَةً (۲۴) عاشقان
سخت مُسْتَسْقَى ست (۲۵) جانِ صادقان

نیست زُرْغِبًا وَظِيفَةً ماهیان
زانکه بی‌دریا ندارند اُنْسِ جان

حدیث

«يَا أَبَا هُرَيْرَةَ زُرْغِبًا تَزُدُّ حُبًّا»

«ای ابوهریره (دوستانت) را یک روز در میان
(گاه‌گاه) دیدار کن تا علاقه‌ات نسبت به ایشان
افزایش یابد»

(۲۴) وظیفه: مستمری، حقوق

(۲۵) مستسقی: کسی که بیماری استسقا (تشنگی بسیار زیاد دارد).

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراقِ (۲۶) بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگاهِ صعب (۲۷) به یک تک (۲۸) عبَر کنند (۲۹)

از خارخارِ (۳۰) این گر (۳۱) طبع آن طرف روند
بزم و سرایِ گلشنِ جایِ دیگر کنند

(۲۶) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرگبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

(۲۷) صَعْب: سخت و دشوار

(۲۸) تَک: تاختن، دویدن، حمله

(۲۹) عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن

(۳۰) خارخار: وسوسه، اضطراب، نگرانی

(۳۱) گر: بیماری گال یا کچلی، مرضی است که موی‌ها را بریزاند و بدن خاصه انگشتان خارش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰

هر یکی خاصیت خود را نمود
آن هنرها جمله بدبختی فرود

آن هنرها گردن ما را بیست
ز آن مناصب (۳۲) سرنگونساریم و پست

آن هنر فی جیدنا حبلٌ مسد
روز مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

جز همان خاصیتِ آن خوش‌حواس
که به شب بُد چشمِ او سلطان‌شناس

آن هنرها جمله غولِ راه بود
غیرِ چشمی کوز شه آگاه بود

(۳۲) مَنَاصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پاره‌دوزی می‌کُنی اندر دکان
زیرِ این دگانِ تو، مدفون دو کان

هست این دگانِ کرایبی (۳۳)، زود باش
تیشه بستان و تگش (۳۴) را می‌تراش

تا که تیشه ناگهان بر کان نهی
از دکان و پاره‌دوزی وارهی

(۳۳) کراییی: اجاره‌ای

(۳۴) تَک: ته، قعر، عمق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۸

پس تو را بیرون کُند صاحب دکان
وین دکان را بَرگنَد از رویِ کان

تو ز حسرت، گاه بر سر می‌زنی
گاه ریشِ خامِ خود بَرمی‌گنی

کای دریغا آنِ من بود این دُکان
گور بودم، بَر نخوردم زین مکان

ای دریغا بودِ ما را بُردِ باد
تا ابد یا حَسْرَتًا شد لِلْعِبَادِ

دریغا که دار و ندار ما را باد فنا با خود برد.
و در این حال است که بندگان عاصی باید تا ابد حسرت بخورند.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰

«يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا
كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.»

«ای دریغ بر این بندگان. هیچ پیامبری بر آنها
مبعوث نشد مگر آنکه مسخره‌اش کردند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد (۳۵)
صد قضایِ بد سویِ او رو نهاد

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها
بر سرش ریزد چو آب از مشک‌ها

دشمنان او را ز غیرت می‌درند
دوستان هم روزگارش می‌برند

(۳۵) مَزاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دِهلِیزِ (۳۶) قاضی قضا
بهرِ دعویِّ السَّتِیمِ و بلی'

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان
فعل و قولِ ما شُهود است و بیان

از چه در دهلِیزِ قاضی تن زدیم (۳۷)؟
نه که ما بهرِ گواهی آمدیم؟

(۳۶) دِهلِیز: دالان، راهرو، در اینجا کنایه از دنیا

(۳۷) تن زدن: ساکت شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش ازین می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری

آمد بُتی بی‌رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهرِ دکانِ بُتگری

دگان ز خود پرداختم، انگازها (۳۸) انداختم
قدرِ جنون بشناختم، ز اندیشه‌ها گشتم بری (۳۹)

(۳۸) انگاز: دست‌افزار، ادات، آلت

(۳۹) بری: بیزار، دوری‌گزیننده، برکنار، دور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰

تو برین دگان زمانی صبر کن
تا گزارم فرض (۴۰) و خوانم لم یکن

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

(۴۰) فرض: واجب، ضروری، لازم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۲

گور، خوشتر از چنین دل، مَر تو را
اَخر از گورِ دلِ خود، برتر آ

زنده‌یی و، زنده‌زاد ای شوخ و شنگ
دَم نمی‌گیرد تو را زین گورِ تنگ؟

یوسفِ وقتی و، خورشیدِ سَمَا
زین چَه و زندانِ برآ و، رو نما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

منم چو عقل و خرد در درونِ پردهٔ تو
به وقتِ لذت و شادی، به گاهِ رنج و فُتور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکَلِّ جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مَکَر (۴۱) است و دام

(۴۱) مَکَر: تزویر و ریا، دورویی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهوی لَنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

ز سلامِ خوش‌سلامان بکشم ز کبرِ دامان
که شده‌ست از سلامت دل و جانِ ما مُطیب^(۴۲)

(۴۲) مُطیب: پاکیزه و خوشبو شده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای یَرانَا، لَا نَرَاهُ رُوز و شَب
چشم‌بند ما شده دیدِ سبب

ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را
نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت
که به قُربِ (۴۳) کلّ گردد همه جزوها مُقَرَّبِ (۴۴)

(۴۳) قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت

(۴۴) مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و، تیراندازش خداست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۵

تو ز قرآن بازخوان تفسیرِ بیت
گفت ایزد: ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ...»

«...و آن گاه که تیر می انداختی، تو تیر
نمی انداختی، خدا بود که تیر می انداخت...»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۱

در پناهِ جانِ جان بخشی تویی^(۴۵)
کشتی اندر خفته‌ای، ره می روی

(۴۵) تَوَى: مقیم در جایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷

چون ز بی‌صبری قرین^(۴۶) غیر شد
در فراقش^(۴۷) پُرغم و بی‌خیر شد

(۴۶) قرین: همدم، مونس

(۴۷) فِراق: دوری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵

از پی آن گفت حق خود را بصیر
که بُود دیدِ وی‌ات هر دم نذیر^(۴۸)

(۴۸) نذیر: بیم‌دهنده، هشداردهنده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَطَّرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ
نِیَسْتِ اَنْدَرِ جَانِ تُو اِی زُودَلَالِ (۴۹)

(۴۹) زُودَلَالِ: صَاحِبِ نَازِ وَ كَرِشْمِه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کَرْدِه حَقِ نَامُوسِ رَا صَدِّ مَن حَدِيدِ (۵۰)
اِی بَسِی بَسْتِه بِه بِنْدِ نَآپَدِيدِ

(۵۰) حَدِيدِ: اَهْن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگین ای فَتیٰ (۵۱)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۵۱) فَتیٰ: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهر ما بساط (۵۲)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۵۲) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۗ إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ (۵۳) بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۵۳) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۵۴) و سَنی (۵۵)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۵۴) حَبْر: دانشمند، دانا

(۵۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

شبِ غریبِ چو آوازِ آشنا شنوی
رہی ز ضربتِ مار و جہی ز وحشتِ مور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

نی، تو گویی هم به گوش خویشتن
نی من و نی غیر من، ای هم تو من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰

با چنین ناقابلی و دوری‌ای
بخشد این غورهٔ مرا انگوری‌ای؟

نیستم اومیدوار از هیچ سو
وَأَنْ كَرَّمْ مِی‌گویدم: لَا تَيَاسُوا (۵۶)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

«...وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ ^{صَلَّى} إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ
اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»

«...و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها
کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

دایماً خاقانِ ما کردست طُو (۵۷)
گوشمان را می‌کشد لا تَقْنَطُوا (۵۸)

قرآن کریم، سورہ زمر (۳۹)، آیہ ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

گرچه ما زین ناامیدی در گویم (۵۹)
چون صلا (۶۰) زد، دست‌اندازان (۶۱) رویم

(۵۶) لَا تَيَاسُوا: نومید مشو.

(۵۷) طُؤ: مخفف طُؤی ترکی به معنی جشن مهمانی

(۵۸) لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.

(۵۹) گَو: گودال

(۶۰) صَلا: دعوتِ عمومی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسب‌ی از توگلِ خوب‌تر
چیست از تسلیمِ خود محبوب‌تر؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جز توگل، جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

خمارِ عشق درآرد به گورِ تو تُحْفَه
شراب و شاهد و شمع و کباب و نُقْل و بَخُور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایقِ هدیه شوید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

در آن زمان که چراغِ خرد بگیرانم
چه های و هوی برآید ز مُردگانِ قبور!

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰

همچو عارف، کز تنِ ناقص چراغ
شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیشِ چشمِ خود نهد او شمعِ جان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴

عقلِ کاذب هست خود معکوس‌بین
زندگی را مرگ بیند ای غَیْبِین (۶۲)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
آنچنانکه هست در خُدعه‌سرا (۶۳)

(۶۲) غَیْبِین: آدمِ سست‌رأی

(۶۳) خُدعه‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

ز های و هوی شود خیره خاک گورستان
ز بانگِ طبلِ قیامت، ز طُمُطُرَاقِ نُشُور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لَاضِیْر (۶۴) بر گردون رسید
هین بِیْرُ که جان ز جان‌کندن رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ
ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای
ما را) قطع کن که جان ما از جان‌کندن نجات یافت.

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

«قَالُوا لَا ضَيْرَ^ص إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که
به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

(۶۴) ضَيْرٌ: ضرر، ضرر رساندن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

گَفَن دَرِیدَه، گَرفته دو گوشِ خود از بیم
دِماغ و گوش چه باشد به پیشِ نَفْخَه صور؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

توبه کن، مردانه سر آور به ره
که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَهُ

قرآن کریم، سوره الزلزال (۹۹)، آیات ۷ و ۸

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن
را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را
می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بیزار شو از هر عدو (۶۵)
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

(۶۵) عدو: دشمن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشمِ حسِ افسرد بر نقشِ مَمَرِّ (۶۶)
نُشِ مَمَرِّ می‌بینی و او مُسْتَقَرِّ (۶۷)

این دویی اوصافِ دیدِ اَحْوَلِ (۶۸) است
وَرَنه اوّلِ اَخِر، اَخِرِ اوّلِ است

قرآن کریم، سورۂ حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...»

«اوست اوّل و آخر...»

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بَعَث (۶۹)
بعث را جو، کم کن اندر بعث بَحَث

شرطِ روزِ بعث، اوّل مُردن است
ز آنکه بعث از مُرده زنده کردن است

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

(۶۶) مَمَرٌ: گذرگاه، مجری، محل عبور

(۶۷) مُسْتَقَرٌّ: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

(۶۸) أَحْوَل: لوچ، دوبین

(۶۹) بَعَث: برانگیختن، زنده کردن مردگان، رستاخیز، قیامت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

به هر طرف نگری، صورتِ مرا بینی
اگر به خود نگری یا به سویِ آن شر و شور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۳

ای تو در بیگار (۷۰)، خود را باخته
دیگران را تو ز خود نشناخته

تو به هر صورت که آیی بیستی (۷۱)
که منم این، والله آن تو نیستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خَلق
در غم و اندیشه مانی تا به حلق

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی (۷۲)
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَض، باشد که فرعِ او شده‌ست

(۷۰) بیگار: کار بی‌مزد

(۷۱) بیستی: بایستی

(۷۲) اَوْحَد: یگانه، یکتا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

ز احوالی بگریز و دو چشم نیکو کن
که چشم بد بُود آن روز از جمال دور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷

دورباش (۷۳) غیرت آمد خیال
گرد بر گرد سراپرده جمال

بسته هر جوینده را که: راه نیست
هر خیالش پیش می‌آید که بیست (۷۴)

جز مگر آن تیزگوش تیزهوش
کش بُود از جیش (۷۵) نصرت‌هاش (۷۶) جوش

(۷۳) **دورباش:** نیزه‌ای دوشاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

(۷۴) **بیست:** مخففِ بایست، توقّف کن.

(۷۵) **جیش:** لشکر

(۷۶) **نُصرت:** یاری، کمک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲

من ز حق درخواستم گای مُسْتَعَان^(۷۷)
بر قرائت من حریصم همچو جان

نیستم حافظ، مرا نوری بده
در دو دیده وقتِ خواندن، بی‌گره^(۷۸)

باز دِهْ دو دیده‌ام را آن زمان
که بگیرم مُصْحَف^(۷۹) و خوانم عیان

آمد از حضرت ندا گای مردِ کار (۸۰)
ای به هر رنجی به ما امیدوار

حُسْنِ ظَنِّ اسْتِ و امیدِ خوش تو را
که تو را گوید به هر دم برتر آ

هر زمان که قصدِ خواندن باشدت
یا ز مُصَحَفَها قِرَاءَتِ بایدت

من در آن دم وادَهَمِ چشمِ تو را
تا فروخوانی، مُعَظَمِ جوهرِ

(۷۷) مُسْتَعَانَ: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری
خواهند.

(۷۸) بی‌گره: بدون اشکال

(۷۹) مُصَحَف: قرآن

(۸۰) مردِ کار: آنکه کارها را به نحو احسن انجام دهد؛ ماهر، استاد،
حاذق، لایق، مردِ کارِ الهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

به صورتِ بَشْرَم، هان و هان غلط نکنی
که روح سخت لطیف است و عشق سخت غیور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۹

خشم، بر شاهان، شه و ما را غلام
خشم را هم بسته‌ام زیرِ لگام^(۸۱)

(۸۱) لگام: افسار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جَلْدی^(۸۲) و فن
کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

چه جای صورت؟ اگر خود نمد شود صدتُو
شعاعِ آینهٔ جان علم زند به ظهور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

کاین غرض‌ها پردهٔ دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

پس نبیند جمله را با طِمِّ (۸۳) و رِمِّ (۸۴ و ۸۵)
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَىٰ وَيُصِمُّ

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَىٰ وَيُصِمُّ.»

«عشقی تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

(۸۳) طِمِّ: دریا و آب فراوان

(۸۴) رِمِّ: زمین و خاک

(۸۵) با طِمِّ و رِمِّ: در اینجا یعنی با جزئیات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

دُهِلْ زَنید و سَوِیِ مَطْرِبَانِ شَهْرِ تَنید
مُراهِقَانِ رِهْ عَشَقِ رَاسْتِ رَوْزِ ظَهْرِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۳

چونکہ جفتِ احوَلانیم^(۸۶) ای شَمَن^(۸۷)
لازم آید مُشرِکانه دَم زدن

آن یکی زان سوی وصف است و حال
جز دویی ناید به میدانِ مَقال^(۸۸)

یا چو احوَل این دویی را نوش کن
یا دهان بردوز و خوش خاموش کن

یا به نوبت، گه سکوت و گه کلام
احولانه طبل می‌زن، وَالسَّلَام

چون ببینی مَحرمی، گو سِرِّ جان
گُل ببینی، نعره زن چون بلبلان

(۸۶) أَحَوْل: دویین

(۸۷) شَمَن: بتپرست

(۸۸) مَقَال: حرفزدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۸

چون ببینی مَشکِ پُر مَکَر و مَجَاز
لب ببند و خویشَتَن را خُنْب (۸۹) ساز

دشمنِ آبِ است، پیشِ او مَجْنِب
ورنه سنگِ جهلِ او بشکست خُنْب

با سیاست‌های جاهل صبر کن
خوش مُدَارا کن به عقلِ مِینِ لَدُن (۹۰)

(۸۹) خُنْب: خمره، ظرفی که در آن شراب ریزند، در این جا مجازاً یعنی خشک‌لب

(۹۰) عَقْلٍ مِّنْ لَّدُنْ: عقل ربّانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

به جای لقمه و پول ار خدای را جُستی
نشسته بر لبِ خندقِ ندیدی یک کور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود
و آن سلیمان‌جوی را هر دو بُود

مرغ جان‌ها را در این آخِر زمان
نیستشان از همدگر یک دم امان

هم سلیمان هست اندر دورِ ما
کو دهد صلح و، نماید جورِ (۹۱) ما

(۹۱) جور: ستم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۰

نک در افتادیم در خندق همه
گُشته و خسته‌ی (۹۲) بلا، بی مَلْحَمه (۹۳)

تکیه بر عقلِ خود و فرهنگِ خویش
بودمان، تا این بلا آمد به پیش

بی‌مرض دیدیم خویش و بی زرق
آنچنان که خویش را بیمار دق

عَلَّتْ پنهان کنون شد آشکار
بعد از آنکه بند گشتیم و شکار

سایه رهبر به است از ذکرِ حق
یک قناعت به که صد لوت (۹۴) و طبَّق (۹۵)

چشم بینا بهتر از سیصد عصا
چشم بشناسد گهر را از حصا (۹۶)

(۹۲) خسته: مجروح و زخمی

(۹۳) مَلْحَمَه: جنگ، شورش، کارزارِ سخت

(۹۳) لوت: غذا، طعام، خوردنی

(۹۵) طَبَّق: مجازاً به معنی انواع طعام

(۹۶) حَصَا: ریگ، سنگریزه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

به شهرِ ما تو چه غمّازخانه بگشادی؟
دهانِ بسته تو غمّاز باش همچون نور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۷

با تو قُلْمَاشِیت (۹۷) خواهیم گفت، هان
صوفیا، خوش پهن بگشا گوشِ جان

مر تو را هر زخم کاید ز آسمان
منتظر می باش خلعت بعد از آن

کونه آن شاه است کت سیلی زند
پس نبخشد تاج و تختِ مُسْتَنَد (۹۸)

جمله دنیا را پرِ پشه بها
سیلی‌یی را رشوتِ بی‌مُنْتها

گردنت زین طوقِ (۹۹) زرّینِ جهان
چُست (۱۰۰) دردُزد (۱۰۱) و ز حق سیلی سِتان

آن قفاها کانبیا برداشتند
زان بلا سرهایِ خود افراشتند

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را

ور نه خِلعت را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(۹۷) قُلْمَاشِیت: سخن یاوه و بی‌اساس، بیهوده‌گویی

(۹۸) مُسْتَنَد: تکیه‌کرده شده، قابل اتّکاء

(۹۹) طوق: گلو بند، گردنبند

(۱۰۰) چُست: چالاک

(۱۰۱) دَرْدُزْدِیدِن: دُزْدِیدِن؛ در این‌جا مجازاً به‌معنی خلاص کردن است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۵

باز سؤال کردنِ صوفی، از آن قاضی

گفت آن صوفی: چه بودی کاین جهان
ابروی رحمت گشادی جاودان؟

هر دَمی شوری نیاوردی به پیش
برنیاوردی ز تلوین‌هاش نیش

شب ندزدیدی چراغِ روز را
دی نبردی باغِ عیش‌آموز را

جامِ صِحَّتِ را نبودی سنگِ تب
ایمنی را خوف، ناوردی کُرْب (۱.۲)

خود چه کم گشتی ز جود و رحمتش
گر نبودی خَرخَشَه (۱.۳) در نعمتش؟

(۱.۲) کُرْب: جمع کُرْبَه، اندوهها، ناراحتیها

(۱.۳) خَرخَشَه: غوغا، جنجال، آشوب، در اینجا به معنی ناراحتی و شرّ

مجموع لغات:

- (۱) مَسْتور: پوشیده‌شده، نهان
- (۲) فُتور: سستی و بی‌حالی، کمبود و نقصان
- (۳) خمار: در اینجا یعنی مستی
- (۴) تُحْفه: ارمغان، سوغات، هدیه
- (۵) بَخور: در محاوره بَخور، هر نوع ماده خوشبوی که بسوزانند تا بوی خوش دهد.
- (۶) گیراندن: روشن کردن
- (۷) طُمطُراق: شکوه و جلال توأم با تشریفات
- (۸) نُشور: روز قیامت، زنده شدن مردگان در روز رستاخیز
- (۹) اَحْوَلی: دویینی
- (۱۰) مُراهِقان: جمع مُراهِق، پسران نزدیک به سن بلوغ
- (۱۱) خندق: گودال، حفره
- (۱۲) غَمّاز: سخن‌چین، فاش‌کننده راز، اشاره‌کننده با چشم و ابرو، غمزه‌کننده
- (۱۳) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۱۴) مُنازِع: نزاع کننده، ستیزه‌گر
- (۱۵) طَبِلِ باز: طَبلی که وقت پرواز باز به سوی صید یا وقت رجوع می‌زده‌اند.

- (۱۶) وَحَلَّ: گل و لای که چهارپا در آن بماند.
- (۱۷) تَأْوِيلٌ: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی.
- (۱۸) مُضْطَرٌّ: بیچاره، درمانده
- (۱۹) اَغْيَارٌ: جمع غیر به معنی بیگانگان، مخالفان، دشمنان
- (۲۰) كَشْكَشَانٌ: کشان‌کشان، در حال کشیدن
- (۲۱) رَشْكٌ: حسد
- (۲۲) حَيٌّ قَيُّومٌ: زندهٔ ابدی، زندهٔ پاینده، منظور زندگی است
- (۲۳) رِيَا: تظاهر، حيله، دورویی
- (۲۴) وَظِيْفَةٌ: مستمري، حقوق
- (۲۵) مُسْتَسْقِيٌّ: کسی که بیماری استسقا (تشنگی بسیار زیاد دارد).
- (۲۶) بُرَاقٌ: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرگَبِي که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
- (۲۷) صَعْبٌ: سخت و دشوار
- (۲۸) تَكٌ: تاختن، دویدن، حمله
- (۲۹) عَبْرٌ كَرْدنٌ: عبور کردن و گذشتن
- (۳۰) خَارخَارٌ: وسوسه ، اضطراب، نگرانی
- (۳۱) كَرٌ: بیماری گال یا کچلی، مرضی است که موی‌ها را بریزاند و بدن خاصه انگشتان خارش کند.
- (۳۲) مَنَاصِبٌ: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

- (۳۳) کرایبی: اجاره‌ای
- (۳۴) تَک: ته، قعر، عمق
- (۳۵) مَزَاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن
- (۳۶) دِهْلِيز: دالان، راهرو، در اینجا کنایه از دنیا
- (۳۷) تَن زدن: ساکت شدن
- (۳۸) اَنگاز: دست‌افزار، ادات، آلت
- (۳۹) بَرِي: بیزار، دوری‌گزیننده، برکنار، دور
- (۴۰) فَرَض: واجب، ضروری، لازم
- (۴۱) مَکَر: تزویر و ریا، دورویی
- (۴۲) مُطِيبٌ: پاکیزه و خوشبو شده
- (۴۳) قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
- (۴۴) مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او
قرب و منزلت پیدا کرده.
- (۴۵) تَوِيٌّ: مقیم در جایی
- (۴۶) قَرِين: همدم، مونس
- (۴۷) فِرَاق: دوری
- (۴۸) نذیر: بیم‌دهنده، هشداردهنده
- (۴۹) نُوْدَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۵۰) حَدِيد: آهن
- (۵۱) فَتِي: جوان، جوانمرد

- (۵۲) بِسَاطٌ: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۵۳) نَفَحْتُ: دمیدم
- (۵۴) حَبْرٌ: دانشمند، دانا
- (۵۵) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۵۶) لَا تَيَاسُوا: نومید مشو.
- (۵۷) طُو: مخفف طُوی ترکی به معنی جشن مهمانی
- (۵۸) لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.
- (۵۹) گَوٌ: گودال
- (۶۰) صَلا: دعوتِ عمومی
- (۶۱) دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان
- (۶۲) غَبِينٌ: آدمِ سست‌رأی
- (۶۳) خُدَعَسْرَا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا
- (۶۴) ضَيْرٌ: ضرر، ضرر رساندن
- (۶۵) عدو: دشمن
- (۶۶) مَمَرٌ: گذرگاه، مجری، محل عبور
- (۶۷) مُسْتَقَرٌّ: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار
- (۶۸) أَحْوَلٌ: لوچ، دوبین
- (۶۹) بَعَثٌ: برانگیختن، زنده‌کردن مردگان، رستاخیز، قیامت
- (۷۰) بیگار: کارِ بی‌مزد
- (۷۱) بیستی: پایستی

(۷۲) **أَوْحَدٌ**: یگانه، یکتا

(۷۳) **دورباش**: نیزه‌ای دوشاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

(۷۴) **بَیْسَتٌ**: مخفّفِ بایست، توقّف کن.

(۷۵) **جَیْشٌ**: لشکر

(۷۶) **نُصْرَتٌ**: یاری، کمک

(۷۷) **مُسْتَعَانٌ**: یاری‌خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

(۷۸) **بی‌گره**: بدون اشکال

(۷۹) **مُصْحَفٌ**: قرآن

(۸۰) **مردِ کار**: آن‌که کارها را به نحو احسن انجام دهد؛ ماهر، استاد، حاذق، لایق، مردِ کارِ الهی.

(۸۱) **لِگام**: افسار

(۸۲) **جَلْدٌ**: چابکی، چالاکی

(۸۳) **طِمْ**: دریا و آب فراوان

(۸۴) **رِمْ**: زمین و خاک

(۸۵) **با طِمْ و رِمْ**: در اینجا یعنی با جزئیات

(۸۶) **أَحْوَلٌ**: دوبین

(۸۷) **شَمَنٌ**: بت‌پرست

- (۸۸) مَقَال: حرفزدن
- (۸۹) خُنْب: خمره، ظرفی که در آن شراب ریزند، در اینجا مجازاً یعنی خشکلب
- (۹۰) عَقْلٍ مِّنْ لَّدُنْ: عقل ربّانی
- (۹۱) جور: ستم
- (۹۲) خُستَه: مجروح و زخمی
- (۹۳) مَلْحَمَه: جنگ، شورش، کارزارِ سخت
- (۹۴) لوت: غذا، طعام، خوردنی
- (۹۵) طَبَق: مجازاً به معنی انواع طعام
- (۹۶) حَصَا: ریگ، سنگریزه
- (۹۷) قُلْمَاشِیت: سخن یاوه و بی اساس، بیهوده گویی
- (۹۸) مُسْتَنَد: تکیه کرده شده، قابل اتّکاء
- (۹۹) طوق: گلویند، گردنبنند
- (۱۰۰) چُست: چالاک
- (۱۰۱) دَرْدُزْدِیدن: دُزدیدن؛ در اینجا مجازاً به معنی خلاص کردن است.
- (۱۰۲) کُرْب: جمع کُربَه، اندوهها، ناراحتیها
- (۱۰۳) خَرخَشَه: غوغا، جنجال، آشوب، در اینجا به معنی ناراحتی و شرّ